

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

علی مشرف

به یاد کهزاد تحفه ای ناچیز خدمت یک انسان بزرگ

چندی قبل فرصتی دست داد و با یک تن از استادان مسلم و حارسین مقدم در جبهه تاریخ، ادب و فرهنگ مردم ما، آقای دیپلوم انجینیر "خلیل الله معروفی" صحبتی در باب کتاب های تاریخ افغانستان و نویسندگان گرانقدر آن انجام دادم، ضمن صحبت خاطره ای را برای ایشان باز گفتم که به صورت عمده متأثر از نقش آثار نویسنده توانا و مورخ چیره دست کشور، زنده یاد علامه "احمد علی کهزاد" بود. آقای "معروفی" بعد از شنیدن آن خاطره تمایل شانرا در نگارش آن ابراز داشتند، تمایلی که برای من حکم امر را داشت. اینک آنچه را در سطور بعدی می خوانید، بیان همان خاطره است، مگر قبل از آغاز کار باید صمیمانه از خوانندگان گرامی پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" تمنا نمایم که کاستی های این نوشته را بر من ببخشایند، زیرا من در تمام عمر خاطره نویسی ننموده ام.

سالها قبل یعنی از سال ۵۳ به بعد دوستی داشتم از کشور ایران به اسم "سید حسین رئیس السادات" - چگونگی آشنایی و دوستی ما داستان دیگری دارد که شاید زمانی به آن بپردازم. این دوست که مانند خودم در آن سالها، به دنبال تحصیل سرگردان بود از قضا دوره ماستری اش را در رشته تاریخ در هند ادامه می داد و به صورت عموم وقتی می خواست از شهر محل اقامت اش "مشهد" عازم هند گردد و یا عکس آن از طریق هرات، قندهار، کابل، جلال آباد، پشاور، لاهور به هند مسافرت نموده و حین باز گشت نیز از همین مسیر به خانه اش برمی گشت. چون به ندرت اتفاق می افتاد که بتوانیم از طریق تلفون باهم تماس حاصل نمائیم، به صورت کل تماس های ما به وسیله نامه بوده و اکثر نامه ها هم بحث های تاریخی بود. من با تکیه بر جویبار زلال و شفاف نشرات "انجمن تاریخ" و مجله های "آریانا" و تنی چند از نویسندگان میهن ما در زیر قیادت ابر مرد تاریخ نویسی در افغانستان علامه استاد "احمد علی کهزاد" و او به استاد دریای خروشنده اما گل آلود نشرات ایران، بحث های ما را ادامه می دادیم.

فاجعه ثور ۵۷ و در دوام اشغال کشور به وسیله ارتش غارتگر شوروی آنروز، همانطوریکه میلیونها انسان دیگر کشور ما را راهی دره ها و کوه های از خود و بیگانه نمود، این قلم را نیز به سیل خروشان مقاومت پیوست داد. در جریان سالهای مقاومت به خصوص بین سالهای ۵۹ و ۶۰ امکانی دست داد، و دوستم را در کتابخانه "آستان قدس رضوی" در مشهد ملاقات نمودم. در تمام آن ملاقات ها دوست ایرانی من ضمن بر آورده ساختن شرایط دوستی و مهمان نوازی های فوق تصور از من می خواست، تا به خود فکر نموده بیشتر از آن خطر را استقبال ننمایم. مگر من کجا و قبول نصیحت کجا؟ او که خود می دانست صحبت هایش در آن زمینه هیچ نوع اثری ندارد سر انجام تسلیم شده برای کشور مان آرزوی موفقیت می نمود.

این دوستی از راه دور همچنان ادامه داشت تا اینکه در اواسط سال ۶۳ بر مبنای برخی وظایف مبارزاتی سفری داشتم به ولایت های نیمروز، فراه و هرات. آسانترین را و کم خطر ترین آن ادامه مسافرت از طریق ایران بود. وقتی در مشهد، به خاطر رفتن به هرات اندکی معطل شدم به فکر آن اقدام تا از دوست دیرینه ام دیداری تازه نمایم. با آنکه می دانستم که دوستم اهل سیاست نبوده سرش به کار تحقیق و نویسندگی گرم می باشد، با هزار دعا و بسم الله به طرف کتابخانه آستان قدس راه افتاده در عوض مراجعه به دفتر معلومات و رهنمایی از یکی از مستخدمین سراغ آقای "رئیس السادات" را گرفتم. خوشبختانه مستخدم مذکور دوست من را شناخته، مرا نزد وی هدایت نمود. دوستم که اکنون نمی دانم زنده است و یا مرده و اگر هم زنده است به چه شغلی اشتغال دارد، در آن وقت به حیث رئیس بخش تاریخ در مرکز تحقیقات آستان قدس کار می نمود. دیدار بعد از چندین سال و خوشی ناشی از آن اولین چیزی بود که می توانست هر تازه واردی را به خود متوجه سازد. بعد از چند دقیقه صحبت دوستم پیشنهاد نمود تا به اتاق بزرگی که همکارانش در آنجا

جمع اند ، رفته و در جمع آنها صحبت های خویش را ادامه بدیم. من و همراهم "حیات جان" که از جوان های خوب هرات بود دعوت وی را پذیرفته، جمعاً به اتاق دیگر رفتیم .

در آنجا ۶-۷ نفر هر یک در پشت میزهای جداگانه و بزرگ نشسته و مشغول کار خویش بودند. با ورود ما همه به احترام جناب رئیس از جابرجاسته و با ما نیز بنای احوال پرسی را گذاشتند. دوستم بعد از اندکی تعریف در مورد من و به اصطلاح خودش عمق مطالعاتم، از آنها خواست که اگر پرستی در قبال اوضاع افغانستان دارند می توانند از من بپرسند. من هم ضمن تشکر از دوستم و شکسته نفسی هائیکه در همچو موارد چاشنی صحبت می باشد، آمادگی خویش را به خاطر پاسخ با سوالات ابراز داشتم.

از جمع محققین آن اتاق یک تن که "ابراهیمی" تخلص می نمود زود تر از همه به حرف آمده پرستی را مطرح نمود که هیچ یک از ما - من و دوستم - انتظار آنرا نداشتیم. به خاطر آنکه شما نیز در جریان قضایا به صورت مستقیم قرار گرفته بتوانید در اینجا خواهم کوشید تا بخش هائی از بحث ما را به صورت دیالوگ بیان دارم:

ابراهیمی: (بعد از خوش آمدید و صفا آوردید) آقای مشرف، می توانید بگوئید از زمانیکه افغانستان از پیکر ایران جدا شده مردم آن در چه وضعی قرار دارند؟

دوستم: به یقین از ما بهتر!

من "مشرف": می بخشید آقای ابراهیمی . به خاطر آنکه این پرسش در نفس خودش درست نیست ، نمی توانم پاسخی برایش داشته باشم.

ابراهیمی و یکی دیگر از حاضران: کجای پرسش اشتباه است؟

مشرف: اینکه افغانستان از پیکر ایران جدا شده باشد درست نیست. زیرا ما با آنکه در مقاطع معینی تاریخ مشترکی را دارا هستیم، در خطوط کلی خود هرکشورداری تاریخ خاص خود نیز می باشد.

یکی از حضار به پشتیبانی از آقای ابراهیمی پرداخته چنین مداخله نمود:

"شاید محاصره هرات منظور نظر آقای ابراهیمی باشد"

مشرف: امیدوارم اگر محاصره هرات را مد نظر دارند ، تاج پوشی "شاه محمود هوتک" را در اصفهان نیز از یاد نبرده باشند.

خواننده عزیز ، همانطوریکه می بینید پرسش و پاسخ نه تنها به مباحثه نینجامید بلکه شکل "کورگویی" ، "کتره کویی" و "پراک پرانی" را به خود گرفته ، کم مانده بود که در همان مجرا به انحراف کشانیده شود. در اینجا دوستم مداخله نموده با یک لیخند نمکین اشاره نمود که به این شیوه بحث خاتمه دهیم زیرا هیچ بعید نیست که آقای مشرف به رسم افغانی دختر دادن شاه حسین هوتکی را نیز طعنه بزند.

طرفین بحث به پیشنهاد دوستم پاسخ مثبت داده ، بر مبنای آن از آقای ابراهیمی و دوستانش خواستم تا به خاطر پیشبرد یک بحث تاریخی درست ، هر چه بیشتر به گذشته ها مراجعه نمایم؛ بهتر خواهد بود. آقای ابراهیمی که مردی در حدود ۵۵ ال ۶۰ ساله می نمود و از قرار معلوم از جمله مورخین "شاهنشاهی" به شمار می رفت این پیشنهاد را پذیرفته ، به سخن آغاز نمود. بحثی که در آنروز داشتیم بیشتر از ۳ ساعت به درازا کشید. آقای ابراهیمی که به اصطلاح کابلیان در کتاب "غلت" می زد و آن رود بار خروشان اما کل آلود را در قفا داشت حدود یک ساعت با آرامی سخنرانی نمود، او تاریخ کشور شان را از ۸۰۰ قبل از میلاد و از جنگهای بین ماد ها و فارس ها آغاز نموده بعد از به قدرت رسیدن کوروش در قرن ۶ قبل از میلاد ، و فرمان رهایی یهودان و آنرا تا سطح اعلامیه حقوق بشر ارتقاء دادن ، به زعم خودش ثابت نمود، که افغانستان بخشی از ایران بوده است.

این قلم در نوبت خود ضمن بیان یک جمله معترضه که از طرف تمام حضار پذیرفته شد مبنی بر آنکه وجدان تاریخی ما به ما این اجازه را نمی دهد تا به جنایات سلاطین گذشته و جهانکشایی های آنها فخر بفرشیم ، صحبت های آقای ابراهیمی را در خطوط کلی با در نظر داشت محدوده تاریخی آن پذیرفته، یاد آور گردیدم که بحث را از قرن ۸ قبل از میلاد آغاز کردن در مقایسه با تاریخ کهن کشور ما مانند است که منزل بیستم یک آسمان خراش را به جای تهداب وزیر زمین آن آسمان خراش معرفی نمایم.

استناد من در این بحث، همان جویبار زلال و شفاف نثرات انجمن تاریخ و آریانا دایرة المعارف بود. وقتی من صحبت را از مدنیت "قره کمر" در ۳۰ تا ۴۰ هزار سال قبل از امروز و "هزار سم" حد اقل ۱۲ هزار سال قبل از امروز به مدنیت های پارینه "مندیگک" و "سیستان" کشانیدم و اصولاً سر آغاز تاریخ در افغانستان کنونی را به آریانای قبل از آریایی ها پیش بردم، و از آن زمان آهسته آهسته به مدنیت "ویدی" و بعد تر به مدنیت "اوستا" و شانزده قطعه اراضی اوستایی رسانیدم و به خصوص هر شانزده قطعه زمین اوستایی را در روی نقشه دیواری ضمن یک بحث یک ونیم ساعته مشخص ساختم، به طرف تمام حضار رو گردانیده پرسیدم:

حال کدام پرسش درست تر است ، ایران از پیکر افغانستان جدا شده و یا افغانستان از پیکر ایران؟

من ضمن بحث از مهاجرت های اولیه آریایی ها بین هزار الی یک هزار و پنجمصد قبل از میلاد به دو استقامت غرب و جنوب ضعف کتله های مهاجرین سمت غرب را متباز ساخته بودم، با آنکه بالحن نیشدار من هیچ یک موافقت نداشتند، اما نمی توانستند آنرا رد نیز نمایند در نتیجه بعد از اتمام صحبت، دوستم باز هم با همان لحن نهایت صمیمانه رو

به طرف همکارانش نموده گفت: چطور است که ما در بخش تاریخ مجدداً کورسهای تاریخی دایر نموده و از آقای مشرف کمک بخواهیم تا دید ما را از آنچه طاغوت به خورد ما داده بود؛ فراتر ببرند؟

بعد از ختم صحبت ویکی دوپیهاله جای بیشتر نوشیدن و گذاشتن یک قرار بادوستم که شام را باهم یکجا صرف نمایم ، از اتاق بزرگ خارج شدیم. به محض آنکه به بیرون ساختمان رسیدیم ، قبل از آنکه من از بحث ما جمع بندی ارئه نمایم ویا احساسم را بیان دارم ، همراه "حیات جان" دست به گردنم انداخته از شوق پیروزی دربحث درحالیکه چشمانش پر اشک شده بود، گفت: امروز انتقام تمام اهانت های چندین ساله ام از ایرانی ها گرفته شد؛ اگر بعد از این روز ده بار به من افغانی پدر سوخته بگویند ویا هر دشنام دیگری حواله ام دارند؛ لذت این پیروزی آنهم در جمع چند مورخ تحمل آنها را ناچیز خواهد ساخت.

واما خودم واحساسم:

هیچ گاهی یک قهرمان نبوده ام تا مانند سایر قهرمانان حین بالا شدن بر سکوی افتخار، خود را یک سر وگردن از دیگران وهمقطاران برتر بدانم ، مگر به حیث یک انسان معمولی خوشی ها وناکامی های زیادی را در زندگی تجربه نموده نه از خوشی به اصطلاح "شادی مرگک" شده بودم ونه هم از دقیت زانوی غم در بغل گرفته بودم. در زندگی شخصی اول نمره فارغ شدن از پوهنتون به همان اندازه سرور وشادی برایم ارمغان آورد، که دیدار یک دوست دیرینه، موفقیت های معینی که در زندگی مبارزاتی آنرا تجربه نمودم هر چند شاید برای برخی ها، خیلی دهن پرکن باشد مگر کدام احساس خاصی نتوانستند در من به وجود بیاورند. احساسی که بعد از آن بحث برایم دست داد: احساس غروربه افغان بودن، احساس رضایت از خود، احساس آنکه حق استادان خویش را به درستی ادا نموده ام ، احساس پیروزی بر رقیبی که خود را شکست ناپذیر فرض می کرد، احساس سپاس گذار بودن در مقابل کهزاد ها و . . . من در اول گفتم که نویسنده نیستم ورنه برایتان می نوشتم آن چنان احساسی داشتم که کس دیگری نتواند آنرا تجربه نماید ، **دنیا را از خود ودر زیر پای خود دیدن**. وتمام این احساس را مرهون زنده یاد علامه "کهزاد" می باشم. امید است علاقه مندان به تاریخ کشور ما این تحفه ای ناچیز را از دستان یک شاگرد ناتوان برای استاد بزرگوارش دیده ، کتاب تاریخ افغانستان آن زنده یاد را مونس شب وروز خویش قرار دهند. چه بسا آنها نیز به احساسی مانند من دست یافته بهتر از من آنرا در کاغذ تحفه پیچیده تقدیم استاد نمایند.